

بررسی اشکالِ وجوبِ وجودِ زمان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و هَاهُنَا شَكٌّ مَشْهُورٌ. اسْتَصْعَبُوهُ وَ قَدْ سَهَّلَ انْدِفَاعُهُ بِمَا حَقَّقْنَاهُ مِنْ أَنَّ الْوَاجِبَ بِالذَّاتِ مَا يَجِبُ لَهُ طَبِيعَةُ الْوُجُودِ مُطْلَقاً وَ الْمُتَمَتِّعُ بِالذَّاتِ مَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ طَبِيعَةُ الْوُجُودِ كَذَلِكَ عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي بَيَّنَّاهُ وَ ذَلِكَ الشَّكُّ هُوَ أَنَّ الزَّمَانَ إِذَا امْتَنَعَ عَلَيْهِ لِذَاتِهِ الْعَدَمُ السَّابِقُ وَ اللَّاحِقُ لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الزَّمَانُ وَاجِبَ الْوُجُودِ لِذَاتِهِ تَعَالَى الْقَيُّومِ الْوَاجِبُ بِالذَّاتِ عَنِ التَّغْيِيرِ غُلُوًّا كَبِيراً.^۱

صحبت در این بود که بنا بر رأی حکماء بعضی

از اقسام وجود بر واجب بالذات تعلق نمی‌گیرد

همان‌طوری که بعضی از انحاء خود وجود بر بعضی

از انحاء دیگر هم حمل نمی‌شود که مرحوم آخوند

نسبت به این مسئله جواب دادند و جواب خوبی هم

دادند و عرض شد که حقیقت مسئله بنا بر آنچه که

به رأی فاطر ما می‌رسد إن شاء الله در آخر بحث

عرض می‌شود.

به دنبال این مطلب که مسئله واجب الوجود

بالذات اقتضاء می‌کند که بعضی از انحاء عدم بر آن

ممتنع باشد، اینکه ما بعضی از افراد وجود دیگر را

هم می‌بینیم که آنها هم طبعاً باید حکم به وجوب

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

وجود بر آن بار بشود و او مسئله وجود زمانی است البته این مسئله متفرع بر این است که ما زمان را یک امر وجودی و خارج از موضوع برای آن متعلقش بدانیم اما چنانچه زمان یک امر اعتباری باشد بنابراین آن جهت اعتباری بودنش او را از حیثیت وجودی خارج می‌کند و دیگر این اشکالاتی که هست بر این مطلب مترتب نمی‌شود.

منظور از واجب بالذات

آن شبهه‌ای که در اینجا هست این است که ما گفتیم که واجب بالذات آن واجبی است که بعضی از انحاء عدم بر او ممتنع باشد و نسبت به زمان، وجود عدم مسبوق به وجود چه عدم سابق و چه عدم لاحق این هم برای زمان مستحیل و ممتنع است یعنی زمان، وجودی باشد که ماقبل او عدم سابق بر اوست یا بعد از آن وجود، عدم لاحق بر اوست. این ممتنع است و دلیلش را هم قبلاً عرض کردیم که همان تسلسل است که موجب می‌شود قائل به زمان قبل از تحقق وجود زمانی بشویم. وقتی که زمان از یک نقطه شروع می‌شود و به یک نقطه ختم می‌شود، از آن جایی که زمان غیر قارّ الذات است پس باید برای قبل

از شروع او هم یک زمانی تصور کرد چون فرض بر این است که این زمان غیر قارّ الذات است. در قارّ الذات، کمّ قارّ الذات مسبوق به عدم باشد ایراد ندارد. الآن این کمّ، قارّ الذات است و نقطه شروع کمّ اینجا و نقطه اختتامش اینجا است پس قبل از این نقطه، عدم کمیت است و بعد از این نقطه هم آن عدم لاحق بر این است و این اشکالی لازم نمی آید که یک کمّ متصل و قارّ الذات عارض بر یک سطح تعلیمی در اعیان خارجی بشود ولی صحبت در آن کمّ غیر قارّ الذات است که ذاتی او غیر قرار است و ثبوت نیست. وقتی ذاتی یک شیء ثبوت نیست چطور ممکن است مسبوق به عدم باشد؟! بنابراین اگر مسبوق به عدم باشد از آن جایی که بدو شروع این وجود هم غیر قارّ الذات است و نمی شود که از اول شروعش قارّ باشد و بعد غیر قرار بر او عارض بشود اگر آن نقطه اول را که نقطه حرکت زمان است را قارّ الذات بگیریم بنابراین با آن ماهیت زمان در اینجا دو ماهیت متعارض خواهد بود.

لزوم غیر قارّ الذات بودن تمام اجزاء وجودی زمان

معنا نداشتن نقطه شروع در ذات زمان

پس تمام اجزاء وجودی زمان باید غیر قارّ الذات باشد یعنی وجود زمان وجودی است که در ذاتش اصلاً نقطه شروع ندارد، معنایش این است. وقتی نقطه شروع نداشت بنابراین این واجب الوجود بالذاته می شود یعنی این شیئی که قبل از او عدم سابق بر وجود نیست و بعد از او هم عدم لاحق بر وجود نیست پس وجود او امتداد پیدا می کند **إلی ما لا نهایة له ازلاً و ابدأً و لا نعی بالواجب لذاته إلاّ هذا** وقتی که قائل به این شدیم از آن جایی که واجب الوجود واحد است بنابراین باید قائل به تغیر و تبدل در ذات باری بشویم چون همین واجب الوجود همان وصف ذاتی برای واجب الوجود لذاته خواهد بود. بنابراین آن مسئله عدم تغیر و ثبات و امثال ذلک که بالنتیجه و در مآل موجب احتیاج، امکان، قوه، فعل و احتیاج به فاعل است در ذات باری تعالی به وجود می آید که اشکال از آن ناحیه طبعاً نسبت به این مسئله بار می شود.

منظور از ممتنع بودن جمیع انحاء عدم در واجب الوجود لذاته

جوابی که از این مطلب داده اند گفته اند که واجب

الوجود لذاته آن واجب الوجودی است که جمیع انحاء عدم بر او ممتنع است. جمیع انحاء عدم یعنی هرچه که موجب بشود در ذات واجب الوجود صدق عدم وجود بشود؛ عدم وجود لاحق، عدم وجود متوسط، عدم وجود سابق و عدم آثار و لوازم وجود، تمام این اعدام بر واجب الوجود لذاته ممتنع است و ما به این واجب الوجود می‌گوییم. اما زمان را می‌شود فرض کنید وجود نداشته باشد یعنی اصلاً فرض کنید زمان نیست. حالا اگر زمان نباشد مثلاً کجای عالم به هم می‌خورد؟ زمان اصلاً نیست. آیا می‌شود واجب الوجود را بدون زمان تصور کنید؟ بله، می‌شود تصور بکنیم. حالا در اینجا واجب الوجود خلقی کرده است و آثاری به وجود آورده است و از زمره این آثار هم یکی وجود زمانی است ولی اگر واجب الوجود خلق نمی‌کرد و جنبه علت نداشت زمان هم بود؟ زمان هم نبود چون در آنجا ثبوت و استقرار است درحالی که نمی‌توانیم برای واجب الوجود هیچ عدمی را حمل کنیم اما می‌توانیم بگوییم که اصلاً زمان وجود ندارد یعنی ذات زمان

اقتضاء وجود خود را نمی‌کند. اگر این عالم خلق نمی‌شد، زمان هم بود؟ زمان دیگر نبود. پس الآن این عدم، واجب برای زمان نیست یعنی ممتنع برای زمان نیست چون الآن زمان وجود دارد لذا می‌گوییم: حالا که وجود دارد پس عدم سابق و عدم لاحق بر او حمل نمی‌شود. اما خود ذاتِ زمان اقتضاء عدم می‌کند یا نمی‌کند؟ بله، این مساوی بالنسبة به عدم و وجود است. اگر خلقی باشد زمان هم هست و اگر خلقی نباشد زمان هم نیست و **هذا خلاف واجب الوجود.**

امتناع امکان ذاتی بر ذات واجب الوجود

این جوابی که اینها داده‌اند مورد اعتراض است. زیرا اینها که گفتند: همه انحاء عدم بر ذات واجب الوجود محال است، اشکال از دو جهت پیدا می‌شود؛ یکی اشکال بر ناحیه واجب الوجود و یکی اشکال نسبت به خود جنبه زمانی در اینجا پیدا می‌شود. اشکالی که تعلق به ناحیه واجب الوجود می‌گیرد این است که آیا امکان ذاتی بر ذات واجب الوجود ممتنع است یا مجاز است؟ ممتنع است. **واجب الوجود لیس بممکن بالذات** امکان ذاتی بر آن حمل

نمی‌شود. پس عدم امکان ذاتی طبعاً بر واجب الوجود بالوجوب حمل می‌شود درحالی‌که شما گفتید: جمیع انحاء عدم به واجب الوجود حمل نمی‌شوند اما ما در اینجا یک عدمی پیدا کردیم که به واجب الوجود حمل می‌شود و آن عدم امکان ذاتی نسبت به ذات واجب است چون امکان ذاتی نسبت به آن مستحیل و ممتنع است و وقتی آن ممتنع بود نقیض او که عدم امکان ذاتی است طبعاً بر واجب الوجود حمل می‌شود. اینکه شما گفتید: همه انحاء عدم [به واجب الوجود حمل نمی‌شوند]، در اینجا این اشکال به ناحیه واجب الوجود وارد می‌شود. نه، همه انحاء عدم بر ذات واجب الوجود ممتنع نیست بعضی از انحاء عدم اصلاً برای واجب الوجود لازم است نه اینکه مستحیل است. این اشکال از آن ناحیه [واجب الوجود بود].

از ناحیه خود این زمان اشکالی که وارد می‌شود این است که آن وجودی که برای زمان است چون ما برای زمان یک وجودی بالنسبه به سابق و لاحق قائل هستیم یعنی وجودی که این وجود در مقابل آن عدم

سابق هست و گفتیم که عدم سابق بر وجود بالنسبة به زمان مستحيل است. پس وجودی که در مقابل آن هست اقتضاء می کند که برای زمان واجب باشد و هم چنین آن عدمی که بعد از وجود هست لازمه آن عدم برای زمان این است که مستحيل باشد. بنابراین وجودی که در مقابل این است برای آن زمان ثابت می شود و لازمه اش امتداد زمانی است. چطور شما این اشکال را جواب می دهید؟!

جوابی که دوباره در اینجا دادند البته جواب اصلاً قابل برای بحث نیست و [آمده اند] عدم متأخر را عدم اطلاقی گرفتند و عدم سابق بر زمان را عدم مقید گرفتند و گفتند که اینکه ما می گوئیم: عدم سابق بر وجود ممتنع است معنایش این نیست که حالا که عدم ممتنع است پس وجودش ثابت است بلکه ممکن است که اصلاً وجود نداشته باشد و رفع عدم سابق بر وجود، وجود را اقتضاء نمی کند و آنچه را که این دلیل ما در مقام بیان آن هست این است که می گوید: عدم سابق بر وجود بر زمان حمل نمی شود. آیا این دلالت می کند بنابراین وجود در اینجا متحقق است؟ یا اینکه ما می گوئیم که عدم

لاحق بر وجود نسبت به زمان مستحیل است آیا
معنایش این است حالا که عدم مستحیل است
بنابراین وجود در اینجا هست؟ نه! ممکن است که
اصلاً در اینجا چیزی نباشد. رفع عدم مقید، اثبات
وجود را نمی‌کند بلکه رفع عدم مقید صرفاً رفع تقیید
را می‌کند سواءً اینکه وجود زمانی در خارج باشد یا
نباشد.

جوابی که در اینجا می‌دهند یعنی اصلاً نیاز به
جواب دادن نیست و این قضیه خیلی روشن است و
آن این است که آیا شما در ظرف وجود زمان دارید
این اشکال را مطرح می‌کنید یا صرفاً صرف نظر از
وجود زمان؟ فعلاً که حالا زمان را داریم. حالا که
زمان را داریم نمی‌توانید در اینجا بگویید که با رفع
آن عدم اثبات وجود زمانی نمی‌شود. وقتی که شما
رفع آن عدم کردید و فرض هم بر این است که زمان
خارجی وجود دارد بنابراین آن وجود امتداد پیدا
می‌کند و امتداد آن وجود یعنی مساوق با وجوب
واجب لذاته است. لذا اشکال از این نظر باز حل
نمی‌شود.

جواب دیگری مرحوم آخوند می‌دهند که

إن شاء الله در جلسه بعد یا جلسات دیگر [بیان می‌کنیم].

و هَاهُنَا شَكٌّ مَشْهُورٌ. اسْتَصْعَبُوهُ وَ قَدْ سَهَّلَ اِنْدِفَاعُهُ بِمَا حَقَّقْنَاهُ مِنْ اَنَّ الْوَاجِبَ بِالذَّاتِ مَا يَجِبُ لَهُ طَبِيعَةُ الْوُجُودِ مُطْلَقاً وَ الْمُمْتَنِعُ بِالذَّاتِ مَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ طَبِيعَةُ الْوُجُودِ كَذَلِكَ عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي بَيَّنَّاهُ وَ ذَلِكَ الشَّكُّ هُوَ اَنَّ الزَّمَانَ اِذَا امْتَنَعَ عَلَيْهِ لِذَاتِهِ الْعَدَمُ السَّابِقُ وَ الْاٰحِقُّ لَزِمَ اَنْ يَكُوْنَ الزَّمَانُ وَاجِبَ الْوُجُودِ لِذَاتِهِ تَعَالَى الْقَيُّومُ الْوَاجِبُ بِالذَّاتِ عَنِ التَّغْيْرِ غُلُوًّا كَبِيْرًا.^۱

روشن می‌شود که مسئله و آن **ما حَقَّقْنَاهُ** چیست.

مشخص است که طبیعت وجود برای واجب بالذات به نحو اطلاق واجب است، نه مقید. ممتنع بالذات آن است که طبیعت وجود برای او ممتنع باشد بر همان وجهی که ما بیان کردیم که نفس عدم به عنوان اطلاق حمل بر طبیعت آن چیز خواهد شد و کاری به جنبه چیز ندارد و آن امکان عام و امکان خاص که در آنجا راجع به این جنبه عدم مطرح شد این اشاره به آن جهت می‌کند. حالا آن شک این است، وقتی که حالا معنای واجب بالذات و ممتنع بالذات را متوجه شدیم این است که وقتی که عدم سابق و لاحق لذاته بر زمان ممتنع است، نه می‌شود عدم سابق بر وجود بر او حمل کرد و نه عدم لاحق که از یک نقطه شروع بشود و به یک نقطه هم ختم بشود.

۱. همان.

پس زمان باید واجب الوجود باشد یعنی زمان
 نباید نقطه‌ای داشته باشد که قبلش عدم باشد و زمان
 نباید یک نقطه‌ای داشته باشد که بعدش عدم باشد.
 پس این وجود سیال باید ازلاً و ابداً [وجود داشته
 باشد] پس این همان واجب الوجود می‌شود. وقتی
 این طور شد این وصف ذاتی برای وجوب واجب
 می‌شود. بنابراین از آنجایی که این زمان - این هم باید
 اضافه کنیم؛ یعنی قیاس دوم را باید به این اضافه کنیم
 - متدرج الحصول است پس نتیجه این می‌شود که
 واجب الوجود متغیر است یعنی متدرج الحصول
 است. تدرج حصول هم مسئله فعل و فعلیت و
 امکان را مطرح می‌کند و امکان و فعلیت هم احتیاج
 به علت ثالث دارد و احتیاج به علت دیگر را در اینجا
 به وجود می‌آورد. اینها نتایج و قیاساتی است که خود
 ما باید مترتب بر این قرار بدهیم تا به بطلان مسئله
 [برسیم].

و أجابوا عنه بأن الواجب بالذات هو الذي يمتنع عليه جميع أنحاء العدم و الزمان ليس
 كذلك إذ لا استحالة في أن يكون مُنعماً بالكلية أزلاً و ابداً و هذا مع أنه لا يوافق
 أصولهم حيث تقرر عندهم و صرحوا بأن الوجود الإمكانى يمتنع عليه تعالى^١.

جواب دادند که ما واجب بالذات را به آن

١. همان، ص ۳۸۱.

می‌گوییم که هیچ عدمی بر آن صدق نکند. این خیلی حرف کشکی است چون ما خیلی از عدم‌ها را بر واجب بالذات حمل می‌کنیم مثل عدم امکان، عدم حدوث، عدم تغیر و عدم تدریج اینها همه اعدامی است که ما بر واجب بالذات حمل می‌کنیم. پس اینکه گفتند که جمیع انحاء عدم [بر آن صدق نمی‌کند] هم‌چنین حرف بی‌ربطی است.

و **الزَّمانُ لَیسَ کَذاکَ...** زمان این‌طور نیست زیرا ما می‌توانیم عدم را بر زمان ابداً و ازلاً حمل کنیم یعنی ذات زمان اقتضاء ازلیت و ابدیت ندارد ولی ذات واجب الوجود اقتضاء ازلیت و ابدیت دارد.

این جوابی که اینها دادند اضافه بر اینکه موافق با اصول این آقایان نیست که فرمودند: وجود امکانی بر ذات خدای تعالی ممتنع است و وقتی که وجود امکانی ممتنع شد پس عدمش لازم است. شما که گفتید: همه انحاء عدم مستحیل است درحالی که عدم امکان ذاتی واجب است که بر [وجود باری] حمل بشود.

تلمیذ: جمیع انجا عدم ... این عدم امکان

استاد: هرچه عدم تصور بشود مفهوم عدم بر

ذات باری حمل نمی‌شود. اینها این‌طور می‌گویند. چون ذات باری وجود است و وجود او صمدیت دارد بنابراین هیچ نقطه و روزنه‌ای از عدم در آن وجود راه ندارد و آن معنای صمدیت است. البته نسبت به این مسائل ایراد مرحوم آخوند درست است ولی در اینجا به نظر می‌رسد یک خلطی بین مفهوم عدم و ماهیت خارجی عدم شده که حالا بحث آن را بعداً می‌کنیم ولی علی‌کلّ حال این ایراد درست است. اینها می‌گویند: همه انحاء عدم بر وجود باری حمل نمی‌شود، نه خیر، عدم امکان ذاتی و عدم تغیر و عدم حدوث بر وجود باری حمل می‌شود. مگر اینها عدم نیست؟! همه اینها بر وجود باری حمل می‌شود.

يَرُدُّ عَلَيْهِ أَيْضاً أَنَّ الْوُجُودَ الَّذِي يَكُونُ لِلزَّمَانِ فِي مُقَابِلِ الْعَدَمِ السَّابِقِ وَاللَّاحِقِ يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ وَاجِباً لَهُ فَيَلْزَمُ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ الْعِلَّةِ فِي اسْتِمْرَارِ وُجُودِهِ.

ایراد دیگری که نسبت به این مسئله وارد می‌شود این است که آن وجودی که در مقابل عدم سابق و لاحق برای زمان است چون بالآخره وقتی که ما گفتیم: عدم سابق بر زمان حمل نمی‌شود، یک وجودی جای آن می‌نشیند و یک وجودی در اینجا هست. آن وجودی که در مقابل عدم سابق یا عدم

لاحق است وقتی که عدم را از زمان سلب کردید
بنابراین باید وجود را برای او اثبات کنید. پس این
وجود باید برای زمان باشد حالا گرچه آن وجود
محدود باشد عیب ندارد بالأخره واجب هست یا
نیست؟ صحبت در وجوب لذاته می‌کند. شما این
عنوان وجوب لذاته را بر زمان حمل کردید ولو
محدوداً. لازم نیست که حتماً ازلاً و ابداً این را داشته
باشد بلکه در یک مقطع دهری ما یک واجب الوجود
لذاته داریم و آن وجود زمانی است. وجودی است
که قبلش عدم نیست و بعدش هم عدم نیست اما
بالأخره این در خارج هست یا نیست؟ گفت: و **ثَبَّتَ**
وَلَايَةَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ! پس واجب الوجود اثبات
شد. مگر حتماً باید واجب الوجود وجود بالصرافه یا
بسيط الحقیقه باشد؟! ما یک واجب الوجود زمانی
داریم که نه قبلش و نه بعدش عدم است. پس کجای
این قضیه ایراد می‌شود؟! وقتی که واجب الوجود شد
و وجود برای زمان واجب شد پس لازمه‌اش این
است که در استمرار وجود نیاز به علت ندارد. حالا
گرچه در حدوث احتیاج دارد ولی بالأخره در
استمرار احتیاج ندارد چون نه می‌شود قبلش عدمی

باشد و نه بعدش باشد یعنی ذات زمان اقتضاء عدم علت را می‌کند؛ خود ذات زمان یک قسم وجودی است که در استمرار نیاز به علت ندارد.

و من أصولهم أنّ الممكنَ كما يحتاجُ إلى العِلَّةِ في وجوده الحدوثي يحتاجُ إليها في وجوده البقائي.

درحالی که اینها این‌طور فرمودند و واقعاً هم همین است که همان‌طوری که ممکن در اصل و حدوثش احتیاج به علت دارد، در وجود بقائی خودش هم احتیاج به علت دارد درحالی که در اینجا وقتی که وجوب برای زمان واجب شد پس این وجوب نمی‌خواهد احتیاجی به علت داشته باشد. در صورتی این احتیاج به علت داشت که وجود برای زمان واجب نباشد و ممکن باشد ولی وقتی که شما زمان را یک شیئی فرض کردید که عدم سابق [برایش] محال است بنابراین این وجود، وجود واجب می‌شود و دیگر عدمی نیست و برایش محال است. چون اگر عدم باشد خروج از کتم عدم به وجود احتیاج به علت دارد. وقتی که شما عدم سابق را حذف کردید و بر زمان ممتنع کردید یعنی این وجودی است که قبلش عدم ندارد و وقتی عدم نداشت این همان معنای واجب الوجود لذاته است

که مستغنی از علت است. این ایرادی که نسبت به جهت زمانی تعلق می‌گیرد. آن ایراد تعلق به جنبه باری داشت و این ایراد تعلق [به جهت زمانی].

ثُمَّ تَكَلَّفُوا فِي الْوَاجِبِ عَنْهُ بِأَنَّ مُقَابِلَ الْعَدَمِ الْمُتَقَدِّمِ أَوْ الْمُتَأَخِّرِ لِشَيْءٍ هُوَ رَفْعُ الْعَدَمِ الْمُتَقَدِّمِ أَوْ رَفْعُ الْعَدَمِ الْمُتَأَخِّرِ وَ هَذَا الْمَعْنَى أَعْمٌ مِنَ الْوُجُودِ الْاسْتِمْرَارِيِّ لِإِمْكَانِ صِدْقِهِ عَلَى ذَلِكَ وَعَلَى عَدَمِهِ رَأْسًا أَوْ لِأَبْدَ صِدْقِ رَفْعِ الْعَدَمِ الْلاحِقِ لِلزَّمَانِ عَلَى عَدَمِهِ الْمُطْلَقِ.

[سپس از آن در واجب تکلیف کردند به اینکه مقابل عدم متقدم یا متأخر برای شیئی، همان رفع عدم متقدم یا رفع عدم متأخر است] نه به نحو اطلاق؛ وقتی می‌گوییم که عدم متقدم بر زمان ممتنع است یا عدم متأخر و عدم لاحق برای شیء - یعنی برای زمان - ممتنع است مقابل آن این است که عدم بر نمی‌دارد نه اینکه به جایش وجود می‌نشیند. زمان، عدم سابق بر نمی‌دارد و فقط رفع اوست نه اینکه اثبات چیزی به جایش است و این معنا اعم از وجود استمراری است. شما که می‌گویید: عدم سابق بر زمان حمل نمی‌شود دلیل بر این است حالا که عدم سابق حمل نمی‌شود وجودش از قبل بوده است؟! و اینکه شما می‌گویید: بعد از زمان عدم نیست معنایش این است که **إِلَى أَبَدِ الْأَبَادِ** وجود استمراری دارد؟ نه! می‌گوییم که زمان عدم سابق ندارد - اینها خیال می‌کنند مردم گاه خوردند! - این دلیل نیست بر اینکه

وجود به جایش بنشینند. ما می‌گوییم که عدم سابق ندارد، شما زمان را امر موهوم یا امر موجود تصور می‌کنید؟ چه خواجه علی چه علی خواجه! وقتی که می‌گویید: عدم سابق نیست یعنی جود استمراری ازلی دارد. با ما شوخی داری!

لِإِمْكَانِ صِدْقِهِ عَلَى ذَلِكِ ... چون هم صدق می‌کند بر اینکه وجود استمراری به جایش هست و هم صدق می‌کند بر اینکه اصلاً وجود ندارد؛ نه ازلاً وجود دارد و نه ابداً. همان سالبه به انتفاء موضوع است که سلب کلی باشد. مانند صدق کردن رفع عدم لاحق به زمان بر عدم المطلق. فرض کنید اگر زیدی نبود و زید اصلاً وجود ندارد من می‌توانم بگویم که زید معمم در این اطاق نیست، این ایراد ندارد. حالا که زید معمم در این اطاق نیست دلیل بر این است که زید غیر معمم در این اطاق هست؟ نه، اصلاً زید در این اطاق نیست. چون من رفع زید معمم را کردم پس باید یک زید غیر معمم به جایش بنشانم؟ نه، ممکن است که اصلاً زید غیر معمم باشد و ممکن است که اصلاً زیدی نباشد، هر دوی آن می‌شود. پس

وقتی که من می‌گویم: عدم لاحق بر زمان را از زمان نفی می‌کنم این به دو گونه ممکن است؛ ممکن است زمان **إلی ابد الأباد** باشد یا ممکن است اصلاً زمانی نباشد. ما می‌گوییم که این یک ذاتی است که عدم لاحق بر نمی‌دارد. این دلیلی است بر اینکه این ذات وجود خارجی داشته باشد ولی ایشان از این نقطه نظر می‌فرمایند که تمام اینها تکلف است به خاطر اینکه شما فرض وجود زمان کردید! بله، در ظرف خود ماهیت زمان این بحث مطرح می‌شود که زمان اول و آخر ندارد چون وجودش وجود غیر قارّ است ولی حالا که زمان را در خارج فرض کردید چه کلاهی می‌خواهید بر سر این وجود خارجی بگذارید؟! آیا او را محدود و بدون این اوصاف فرض می‌کنید یا اینکه مجبور هستید بالأخره این زمان را با این اوصاف [فرض کنید]؟ با این اوصاف واجب الوجود می‌شود. بدون این اوصاف این یک عدمی است که این زمان عدم ...

تلمیح: این حدوث تجلّل در عالم خلق متصل است یا منفصل است؟ یعنی آن به آن خلق جدید می‌شود؟ آنی که برای ما ملموس و قابل ادراک نیست. حتی اگر برای زمان وجود خارجی در نظر بگیریم باز مسبوق به عدم می‌شود. در فیزیک هم هست که یک چند میلیاردم ثانیه را می‌گویند قائل به زمان ...

استاد: نه، همان چند میلیاردم را تقسیم به چند میلیارد دیگر هم بکنید این اصلاً معنا ندارد. بالأخره

شما هر نقطه فرضی را - بالاتر از این که نمی شود، نه نقطه زمانی، نقطه زمانی که کار خیلی خراب می شود - در زمان تصور کنید آیا آن نقطه جزء قبل است یا بعد است؟ یا اینکه نه، یک واحد سیال است. واحد سیالی است که متصل به یکدیگر است نه اینکه او خلق و معدوم می شود و بعد یک خلق جدیدی می آید. خلق جدید به دنبال اولی و این برای خلق جدید علت می شود و آن هم برای خلق بعد علت می شود و آن هم علت می شود همه اینها سلسله تسلسل وجود دارد به نحوی که نمی توانید یک حلقه مفقوده ای در آنجا پیدا کنید و این مسئله که بخواهید یک نقطه فیزیکی در خارج فرض کنید که اصلاً مستحیل است.

تلمیذ: ... پس متصل است؟

استاد: بله، متتها خلق پشت یکدیگر است. البته یک مسئله به حرکت جوهری و اینها هست و یک نظرات دیگری هم هست. نسبت به این صحبت نکردیم؟ راجع به زمان که یادم هست صحبت نکردیم حالا هم بحث زمان و هم مکان إن شاء الله در اسفار می آید.

اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد